

تشریفاتی، ۵۹/۵۵

طالوت بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

[illegible]

٥٠٧٠٠٠

ISBN 984-5875-56-4

تومسترومی و کستنی المان

کتابخانه ملی افغانستان

۱۰۰

১৯০০/০১

کتابخانه مسجد اعظم، المیزان

رساله در باب

سنت و تجدد

رضا داوری اردکانی





رساله در باب سنت و اعتدال

و جفا دالوری از دهکائی

نوبت چاپ: قرن ۱۳۸۸، قمر ۱۴۰۰، شمسی ۱۳۷۵

دیراسته: علی رزینی

محرران: حسن، مهدختی و دهکائی

و نشر چاپ: حیدر علی محمدی، تهران: انتشارات حیدر علی

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه، ۱۳۷۵

شابک ۹۶۴-۵۶۷۵-۱۳۸۸-۱

حق نشر چاپ و نشر محفوظ است. تمامی ۸۸۰۹۷۸۸

فهرست

۱	مقدمه: تأملی در مجموعه مفاهیم سنت، تجدد و توسعه
۲۵	رساله در باب سنت و تجدد
۲۷	بخش اول
۶۱	بخش دوم
۸۷	بخش سوم
۱۳۱	نمایه‌ها

مقدمه:

تأملی در مجموعه مفاهیم سنت، تجدد و توسعه

تجدد ماجرایی بود که چند قرن پیش در غرب پیش آمد. مفهوم توسعه نیز مدت زیادی نیست که در غرب پدید آمده و مراد از آن، بسط صورت زندگی و تمدن غرب در همه جهان است. شاید بهتر بود که این عبارت را به صورت دیگری ادا می‌کردیم و می‌گفتیم که توسعه حاصل اجرای برنامه بهبود معاش و رفاه مردم است، یا چنان که در بعضی اسناد سازمان ملل آمده است، توسعه وسعت دادن به امکاناتی است که فراروی آدمی قرار می‌گیرد و پیداست که این امکانات علاوه بر مایحتاج زندگی مردم و تغذیه و بهداشت، شامل آموزش و پرورش و برخورداری از حقوق طبیعی و آزادی‌های سیاسی نیز می‌شود. این تعریف، کم و بیش اوتوپیایی است و از صورت مثالی (ideal) زندگی در غرب انتزاع شده است. یعنی از همان ابتدا، توسعه به معنی بسط صورت تمدن غرب در سراسر جهان تلقی شد. اگر گفته شود که این مفهوم چندان روشن نیست، باید به گوینده حق داد؛ اما ابهام در بیان مذکور انعکاس ابهامی است که در حقیقت توسعه



وجود دارد.

توجه داشته باشیم که توسعه، توسعه تجدد است. تجدد از ابتدا قرار نبود که در یک منطقه جغرافیایی محدود بماند. حتی آدم اسمیت فکر می کرد که همه مردم عالم می توانند در راه ثروتمند شدن قرار گیرند. کانت هم که فیلسوف تجدد بود، اگرچه مردمان را به دو گروه «نایل شدگان به مرتبه عقل» و «محوشان» - که هنوز به عقل نرسیده اند - تقسیم می کرد، عقل را خاصه طبیعی مردم اروپا نمی دانست و فکر نمی کرد که باب امکان مشارکت در تجدد به روی اقوام دیگر بسته است.

سخنگویان تجدد در قرن هجدهم نیز از جامعه بشری بدون جنگ و فقر و مرض و تبعیض و تعدی دم می زدند. طرح مفهوم «تاریخ واحد جهانی» هم حاکی از آن بود که تجدد صورت مطلوب زندگی نوع بشر است. اما چنان که می دانیم، این طرح تحقق نیافته و عالم کنونی نه فقط عالم یک پارچه و واحد نیست، بلکه اکنون دیگر شعار «جهان واحد» به گذشته تعلق پیدا کرده و گرچه هنوز تکلیف گفتار و کردار مردم عالم با اصول عالم متجدد تعیین می شود، تجدد دیگر یک ایدئال (صورت مثالی) برای آینده بشر نیست.

در همان زمان که تجدد مطرح شد، گروه هایی از نویسندگان - و از جمله آنان شرق شناسان - به طور مستقیم یا به نحو ضمنی دشواری بسط تجدد را عنوان کردند و بعضی از آنان محال بودن و بی معنی بودن و غیر ضروری بودن ورود اقوام دیگر به عالم تجدد را پیش آوردند. در حقیقت، طرح توسعه با پیش آمدن مشکلات بسط و تحقق تجدد مناسبت دارد، یعنی اگر طرح تجدد چنان که طراحان آن می اندیشیدند واقع شده بود، دیگر نیازی به توسعه نبود. وقتی توسعه تجدد به مانع برخورد و در عین حال در کار عالم متجدد نیز وقفه ها و خلل هایی ظاهر شد، توسعه، به عنوان متمم تجدد و برنامه ریزی تحول اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، ابتدا در میان علمای اقتصاد و سپس در تمام حوزه های علوم اجتماعی و بالاخره در فلسفه مطرح شد و اهمیت پیدا کرد. اگر توسعه، توسعه تجدد است، قبل از آنکه بدانیم تجدد چیست نمی توانیم توسعه را تعریف کنیم و چون ماهیت تجدد چندان روشن نیست، از توسعه هم

مفهوم روشنی نمی‌توانیم داشته باشیم، بخصوص که توسعه برنامه‌ریزیِ تجدد است و ما نمی‌دانیم آیا هر آنچه را که در تجدد متحقق شده است با برنامه‌ریزی می‌توان در جای دیگر و در میان هر مردمی متحقق کرد. ظاهراً برنامه‌ریزی، برنامه‌ریزیِ امور کمی و قابل محاسبه و کنترل‌پذیر است. کسانی گفته‌اند که مقتضای عقلانیت جدید (تجدد)، به حساب آوردن چیزهای قابل محاسبه و صرف نظر کردن از امور غیر قابل کنترل است. ولی «اقتضا»ی تجدد با «ماهیت» آن تفاوت دارد، یعنی تجدد را نمی‌توان در مجموعه امور قابل اندازه‌گیری محدود کرد. حتی علم جدید، که اگر عین تجدد و صورت اصلی آن نباشد از شئون اصلی و اساسی آن است و متعلق آن نیز صرفاً امور قابل اندازه‌گیری است، خود به امر کمی تحویل نمی‌شود و مورد و متعلق علم ریاضی قرار نمی‌گیرد. تجدد پدید آمدن شرایط و امکان کوشش و تدبیری است که بشر با غفلت از هر قدرتی ورای قدرت بشری و مرجعی غیر از خود، برای تحکیم موقع خود در عالم و تصرف در طبیعت و سامان دادن به امور زندگی به خرج داده است و گرنه، همیشه و همواره، همه مردم می‌دانسته‌اند که آزاد بودن بهتر از برده بودن است و داشتن غذا و مسکن و وسایل راحت با نداشتن اینها - جز در نظر مردان خدا - یکی نبوده است. پس ظهور تجدد موقوف به پدید آمدن این تشخیص نبوده و حتی ربطی به آن ندارد. در حقیقت، تجدد نگاه تازه بشر به خود و به عالم و یافتن امکان‌های تازه‌ای در وجود خود و عالم است. با این نگاه، بشر در خود قدرت و اراده تصرف و تغییر در همه چیز را دیده و عالم متجدد با این اراده بنا شده است.

اگر در ابتدا گمان می‌شد که این اراده لایتناهی است، تجربه تاریخ خلاف آن را نشان داد. این اراده نه فقط به همه جا سرایت نکرد و در همه اقوام و گروه‌های مردم پدید نیامد، بلکه در غرب هم دچار تردید و تزلزل شد. کسانی که طرح توسعه را در انداختند، گرچه ظاهراً به این معانی به هیچ وجه تذکر نداشتند، احیاناً به زبان می‌آوردند که مردم مناطق توسعه‌نیافته قادر به طرح توسعه و واجد اراده لازم برای اجرای برنامه آن نیستند. کینز، اقتصاددان انگلیسی، به مناسبتی گفته بود که اینها (کشورهای توسعه‌نیافته) و بال و مایه در دسرنده؛ اگر

این‌طور است و «اراده به پیشرفت» در کشورهای توسعه‌نیافته وجود ندارد، تنها کاری که می‌توان کرد این است که با برنامه‌ریزی و تأسیس سازمان‌های اداری و علمی و فرهنگی لازم، تغییراتِ منظورنظر را به وجود آورد. مع‌هذا، برنامه‌ریزی بدون وجود اراده به پیشرفت نه چنان که باید درست طراحی می‌شود و نه قدرت اجرایی و سازمان اداری مناسب برای اجرای آن وجود دارد. چه بسا که این قبیل مسائل مردم و بخصوص مردم کشورهای به اصطلاح توسعه‌نیافته را پریشان و آزرده‌خاطر می‌سازد، ولی حتی کسانی که خیلی امید به توسعه بسته‌اند، دیر یا زود این معنی را درمی‌یابند و تصدیق می‌کنند که توسعه مرحله‌ای از تاریخ تجدد است که در آن «اراده به پیشرفت» ضعیف شده است.

اگر طرح توسعه با احساس‌کندی در سیر تجدد مورد پیدا کرد، ناتوانی بسیاری از کشورها در اجرای برنامه‌های توسعه محققان و پژوهندگان را به این فکر انداخت که قاعداً باید چیزی که به چشم ظاهر نمی‌آید و در برنامه قابل پیش‌بینی نیست مانع راه باشد. این مانع را معمولاً «سنت» می‌خوانند.

با اینکه در عنوان، سنت مقدم بر تجدد و توسعه ذکر شده بود، بحث را از تجدد و توسعه آغاز کردیم. مگر نه این است که در بحث ما «سنت» به تبع اندیشه و تصور توسعه و در آزمایش تجدد و توسعه مورد نظر قرار گرفته است؟ پس باید ببینیم سنت در عالم توسعه یا در مقابل آن چه معنایی پیدا کرده است. در غیر این صورت، گرفتار بحث‌های لغوی و ادبی و تاریخی می‌شویم. در بحث تجدد و توسعه، سنت چیزی است که در مقابل پیشرفت قرار می‌گیرد و به نظر بعضی، باید چنان تعدیل شود که با پیشرفت مخالفت نکند و چه بهتر که در خدمت آن قرار گیرد. ممکن است بحث‌هایی که در این زمینه صورت گرفته است و صورت می‌گیرد بی‌اساس و سطحی و تقلیدی باشد، اما مسئله نسبت میان سنت و تجدد و توسعه، حتی اگر به صورت انتزاعی طرح شود، یک مسئله مهم تاریخی است، زیرا تجدد و توسعه بر این اساس قرار گرفته است که بشر جز به فهم و قدرت خود، به هیچ مرجع دیگری مراجعه نکند و از سنتی که حاکم بر فکر و عمل مردمان بوده است روگرداند. پیداست که این فکر بر اثر

آزمایش پدید نیامده است، اما اگر گفته شود که سنت‌های مانع توسعه وجود دارد، قاعدتاً باید در اجرای برنامه توسعه به این موانع برخورد داشته باشیم و بتوانیم بگوییم که آن موانع چیست و کدام است.

شاید بگویند که اگر مسئله نسبت میان تجدد و سنت با توجه به تجربه «توسعه» در چهل سال اخیر مطرح شده است، چگونه می‌توان گفت که تجربه در طرح آن دخیل نبوده یا کمتر دخیل بوده است. اگر مراد از تجربه، تجربه شکست است، چنان که قبلاً نیز گفته شد، این تجربه اهل نظر را به تأمل در باب سنت برانگیخته است، اما گمان نمی‌کنم در جایی تقابل و تعارض سنت و توسعه را به آزمایش روشن دریافته باشند. وقتی بعضی کشورها در اجرای برنامه‌های توسعه موفق نشدند، طبیعی است که کسانی بیندیشند که چه چیز یا چه چیزهایی مانع موفقیت بوده است، اما تأمل در این وضع با مقاومتی که در حین اجرای برنامه احساس و درک می‌شود یکی نیست.

ما کمتر گزارشی سراغ داریم که حاوی شرح مقاومت و ممانعت فلان یا بهمان سنت در مقابل طرح توسعه باشد. از گزارش‌های موجود هم گاهی نتیجه‌گیری‌های نادرست می‌شود. در حدود سی سال پیش که زلزله منطقه وسیعی را در بومین‌زهرها ویران کرد، برای روستاییان خانه‌هایی شبیه به خانه‌های شهری ساختند و روستاییان نتوانستند و نپذیرفتند که در آن خانه‌ها سکونت کنند. بعضی این وضع را به مقابله سنت در برابر تجدد تعبیر کردند، اما در حقیقت، آن خانه‌ها نه از آن جهت مورد قبول روستاییان قرار نگرفت که بر وفق اصول تجدد ساخته شده بود، بلکه این خانه‌ها به درد آنان نمی‌خورد و با روح و فکر و زندگی آنان مناسبت نداشت. خانه اگر با نظم زندگی مردم سازگار نباشد، چگونه می‌توان در آن سکنی و قرار گرفت؟ اگر در روستاهای بومین‌زهرها، روستاییان خانه‌ای را که نتوان در آن گاو و گوسفند و مرغ را نگهداری کرد قبول نکردند، مردم شهرهای ایران در مقابل شهرسازی و تغییر سبک خانه‌سازی تقریباً هیچ مقاومتی نکردند و حتی بحثی هم در باب تحول بزرگ در خانه‌سازی پیش نیامد. یعنی وقتی به جای خانه‌ای که دیوارهای بلند و اتاق‌های تودرتو و دالان پرپیچ و خم داشت و اندرون آن از نظر بیگانه

پوشیده بود، خانه‌هایی ساختند که عابر کوچه و خیابان همه زوایای آن را می‌بیند، نه در بحث و نظر و نه در کار و کسب خانه‌سازی مقاومت و مشکلی پیش نیامد و سازندگان خانه‌ها خیلی زود و به آسانی خود را با وضع جدید تطبیق دادند و سبک معماری قدیم تقریباً به کلی فراموش شد. آزمایش خانه‌سازی حاکی از آن است که سنت در مقابل نیروی تجدد و توسعه، مقاومت لجوجانه نمی‌کند و چیزهایی که معمولاً در این باب گفته می‌شود اجمالی و کلی و در جهت اثبات بعضی احکام و غرض‌های ایدئولوژیک است.

چیزهایی که معمولاً در مورد سنت و تجدد گفته می‌شود، بیشتر مطالب انتزاعی است که در وضع تاریخی ما ریشه ندارد و جدی‌ترین آنها ترجمه و تکرار سخنان پژوهندگان و صاحب‌نظران غربی است. می‌گویند مهم این است که ما مشکل خود را بدانیم و بتوانیم آن را حل کنیم، اما اینکه کی و چگونه آن مشکل را یافته است اهمیت ندارد. مشکل را کسی که در موقعیت مشکل قرار دارد، درمی‌یابد. دیگران ممکن است به آن مشکل پی ببرند و راه‌حل‌های فرضی برای آن بیندیشند، اما آنها در نهایت امر نمی‌توانند به جای آن که در موقعیت مشکل قرار دارد به حل مشکل بپردازند. یعنی اگر قرار است مردمی در راه دشوار تجدد و توسعه قرار گیرند، نمی‌توانند در کوچک‌ترین مسائل از راهنمایان و مشکل‌گشایان بیگانه راهنمایی بطلبند. اصلاً مسئله سنت و تجدد یک مسئله صرفاً بحثی و نظری و نتیجه درک و کشف شهودی دانشمندان نیست، یعنی نباید آن را با فرضیه‌ها و تئوری‌های علمی محض اشتباه گرفت. مسئله نسبت میان سنت و تجدد یک مسئله تاریخی است و صرف یک بحث نظری و عملی نیست، بلکه آن را با آزمایش تاریخی می‌توان درک کرد، و اینکه گفتیم دیگران و کسانی که در موقعیت تاریخی تعارض سنت و تجدد قرار ندارند نمی‌توانند چنان که باید این مسئله و مسائل نظیر آن را درک کنند، از آن روست که آنان با سنت بیگانه‌اند و اگر از نسبت سنت با چیزهای دیگر بگویند، از سنت چنان که در تجربه ظاهر می‌شود خبر ندارند، بلکه صرفاً مفهوم سنت را در نظر دارند. سوء تفاهم‌ها و مشکلاتی که در بحث سنت و تجدد پیش آمده است از همین جاست. یعنی کسانی که مفهوم و صورت خیالی مقابله سنت

و تجدد را در نظر داشته‌اند، به بحث‌های مفصل و گفتارهای شبه فلسفی پرداخته‌اند که مشکل توسعه و تجدد را پیچیده‌تر کرده و چه بسا که سرریز مشکلات و مشکل‌آفرین شده است.

به نظر من سنت مانع توسعه نمی‌شود و ما باید در طرح موانع توسعه قدری بیشتر تأمل کنیم. بحث موانع در جایی می‌تواند یک بحث جدی باشد که همه شرایط توسعه فراهم باشد و باز کوشش‌ها به جایی نرسد، اما وقتی نمی‌دانیم شرایط چیست، یا شرایط را می‌شناسیم ولی آن را فراهم نکرده‌ایم، چرا از موانع می‌گوییم؟ شاید از نظر روان‌شناسی این وضع قابل توجیه باشد و بعضی گفته‌اند که با این قبیل بحث‌ها عذر خود را می‌خواهیم و احساس حقارت خود را پنهان می‌کنیم. من به مسائل روان‌شناسی کاری ندارم، بلکه می‌خواهم به روشنی بدانم که اگر سنت در تقابل با توسعه قرار دارد، این تقابل چگونه است. یعنی کجاست که تجدد آمده و میان آن با سنت جنگ در گرفته و سنت راه تجدد را بسته است؟ فرض‌هایی از این قبیل که «سفارش به زهد و قناعت با توسعه منافات دارد»، گرچه در ظاهر موجه می‌نماید، در سستی و بی‌اساس بودن با اقوالی نظیر اینکه «سنت‌های ما مشوق توسعه است»، تفاوت ندارد. بدتر از اینها تلقی کسانی است که استقبال از اخلاق سرمایه‌داری را توصیه می‌کنند.

در این سوء تفاهم و عجز از طرح درست مسئله، چندین امر دخالت دارد. در بسیاری موارد می‌بینیم که در تاریخ و جامعه همان‌طور نظر می‌کنند که در یک مکانیسم می‌نگرند و می‌پندارند که نقص و عقب‌افتادگی و توسعه‌نیافتگی علت معین و مشخص مستقل از تاریخ و جامعه دارد و ما با علم و قدرت و اختیار خود می‌توانیم آن علت را کشف کنیم و آن را به وجود آوریم تا معلول مورد نظر پدید آید. این فکر، لاف‌ز به صورتی که هم‌اکنون بیان شد، قدری مضحک می‌نماید. اما چنین پنداری را من جعل نکرده‌ام، بلکه از زمانی که اخذ تمدن غربی مطمح نظر قرار گرفته است این پندار به صورت‌های مختلف ظاهر شده است. بعضی از اولین منورالفکرهای ما می‌اندیشیدند که ما چون از راست به چپ می‌نویسیم از پیشرفت بازمانده‌ایم و برای اینکه مثل اروپاییان شویم، باید خط را تغییر داد! حُسن این پندار، بی‌ابهام بودن آن بود و چون بی‌ابهام بود

ما اکنون می‌توانیم حکم ناشی از آزمایش تاریخ را در مورد آن بدانیم. اما اکنون می‌گویند سنت مانع توسعه است و برای اجرای برنامه‌های توسعه باید سنت‌ها را تغییر داد. اگر ترکیه خط را عوض کرد و ژاپن و کره و چین به خط کاری نداشتند و معلوم شد که توسعه ربطی به خط ندارد، آزمایش در مورد نسبت میان سنت - به طور کلی - و توسعه و تجدد چگونه ممکن می‌شود؟ خط را با یک فرمان می‌توان تغییر داد، اما اعتقادات مردم با فرمان دولت و حکومت عوض نمی‌شود و اگر لازم باشد و بتوان اعتقادات را تغییر داد، باید آنچه که تغییر می‌کند و نتیجه‌ای که از تغییر حاصل می‌شود در علم ما روشن و مشخص باشد و مهم اینکه تا چیزی نیاید که در خانه ایمان و عقل مستقر شود، این خانه خالی نمی‌شود و اگر بشود، دیگر خانه نیست. اینجا خانه و ساکن خانه با هم ملازمت و حتی یگانگی دارند. خوب توجه کنیم که در این مقام با یک مسئله صرفاً نظری سروکار نداریم، بلکه در عمل بر اثر عملی نشدن بعضی طرح‌ها که شاید رؤیایی بوده و بدون در نظر گرفتن امکانات تدوین شده، به دنبال مانع رفته و فرض کرده‌اند که این مانع باید سنت‌های جاری باشد. ولی چون فرض خود را مسلم انگاشته‌اند، لزومی ندیده‌اند که به تجربه رجوع کنند، بلکه بنا بر علایق فکری و دینی و ایدئولوژیک خود مطالبی به هم بافته‌اند. به این جهت، می‌توان مسئله را شبه علمی و غیر علمی خواند. طرح مسائل تاریخ با روشی که در پوزیتیویسم پیشنهاد شده است نه فقط به یک راه حل رضایت‌بخش نمی‌رسد، بلکه مسائل پوشیده می‌ماند.

امر دیگری که موجب اشتباه و خلط مسائل می‌شود این اندیشه است که به غرب به عنوان کانون تفکر و عقل و علم و قدرت باید اعتماد کرد و راه غرب را نه فقط راه درست، بلکه طریق قهری و قطعی تاریخ واحد جهانی باید دانست. بنا بر این اساس، همه مردم عالم از هر جا و در هر وضعی که باشند، یا باید در این تاریخ وارد شوند یا از آینده صرف نظر کنند، زیرا آینده دیگری به نظرشان نمی‌آید. این اندیشه، به صورت صریح یا ضمنی و پوشیده، در اظهارات و گفتارهای بسیاری از کارشناسان و استادان دانشگاه‌ها و مدیران و سیاستمداران و نویسندگان و روشنفکران کشورهای غیر غربی یافت می‌شود. آنها بدون توجه

به اینکه غرب با اعتقاد به فهم و عقل و قدرت تصرف بشر و با طرح ریاضی عالم و اندیشه نقادی، عالم جدید را بنا گذاشته است، تمدن کنونی غرب را یک امر طبیعی تلقی می‌کند و می‌پندارند که این مرتبه، منزل مقصود همه مردم سراسر عالم است و همه می‌توانند و باید در پی غرب بروند. اینها طوایف مختلفند و حتی در میان آنان اشخاصی هستند که تعلق شدید به سنن ملی و قومی و دینی دارند و بعضی از آنان با اصرار می‌گویند که توسعه ربطی به غرب و تاریخ غربی ندارد، بلکه مثلاً به سنن دینی باز می‌گردد. (و این یکی دیگر از موارد خلط مطالب و طرح نادرست مسائل است.) پیروان این رأی نمی‌گویند که غرب صاحب خرد و اندیشه است و باید آن خرد و اندیشه را از او فرا گرفت، بلکه هر چه را غرب دارد به خود نسبت می‌دهند یا آن را بر معتقدات مردم تطبیق می‌کنند و در این میان، کسانی به این نتیجه می‌رسند که آنچه در باب عقل و توسعه گفته شده، مأخوذ از دستورات دین است.

پس از آنکه ماکس ویر اثر مهم خود را در باب سرمایه‌داری و مذهب پروتستان نوشت، کسانی دامنه این بحث را گسترش دادند و درباره سرمایه‌داری و مذهب کاتولیک و سرمایه‌داری و آیین بودایی رسالات و مقالات نوشتند. ماکسیم رودنسون هم کتابی تحت عنوان «اسلام و سرمایه‌داری» نوشت. من اولین بار که نام کتاب به گوشم خورد و قبل از آنکه آن را ببینم و بخوانم، بسیار کنجکاو بودم که بدانم نویسنده چه مناسبتی میان اسلام و سرمایه‌داری دیده است. وقتی کتاب را خواندم و دیدم نویسنده صرفاً یک حکم سلبی داده و گفته است که اسلام با سرمایه‌داری مخالفت ندارد، آرام گرفتم. اگر رودنسون به این نتیجه می‌رسید که اسلام مؤید سرمایه‌داری است، ما حق داشتیم و می‌توانستیم پیرسیم که مناسبت قیاس و سنجش چه بوده است. ماکس ویر که در نسبت سرمایه‌داری و مذهب پروتستان تحقیق کرد، دو امر را که همزمان یا تقریباً همزمان پدید آمدند با هم سنجید، اما مسیحیت و اسلام هیچ کدام با سرمایه‌داری مقارن نبوده‌اند و اگر قرار بود میان این دو مناسبتی وجود داشته باشد، می‌بایست با ظهور مسیحیت یا با ظهور اسلام سرمایه‌داری هم پدید آید.

چیزی که هست این نکته را نباید از نظر دور داشت که ممکن است در یک تفکر و در اصول اعتقادی یک دیانت، نطفه فکر و عملی وجود داشته باشد که ظهور آن قرن‌ها به تأخیر افتد؛ یا در یک تفکر، عنصر و جلوه‌ای از تفکر سابق یافت شود. ولی به فرض اینکه عنصری از مسیحیت در نظام فعلی اروپا و غرب وجود داشته باشد، این نظام چیزی بیش از صورت تحول‌یافته مسیحیت است و آن را یک نظم مسیحی نمی‌توان خواند و کسی نظام غربی را نظام مسیحی نمی‌داند.

در مورد اسلام هم سخنانی که در تأیید امکان جمع میان سرمایه‌داری و اسلام یا مخالفت و مابینت آن دو گفته شده است از سنخ شعار سیاسی و گفتار ایدئولوژیک است. اما تا این اندازه می‌توان با رودنسون موافقت کرد که اسلام در صورت متحقق خود، مانعی برای توسعه و پیشرفت اقتصادی کشورهای اسلامی نبوده است. ولی کسانی هستند که منافات نداشتن اسلام با توسعه آنان را راضی نمی‌کند، بلکه توسعه را غایت اسلام می‌انگارند و معتقدند که اندیشه توسعه قبل از آنکه در غرب پدید آید، به صورت صریح و مضمّر در اسلام سفارش شده است. اینان ظاهراً به توابع و نتایج سخن خود اهمیت نمی‌دهند و نگران نیستند که از ایشان پرسند اگر شما درست می‌گویید، چرا توسعه پانزده قرن بعد از ظهور اسلام، آن هم در خارج از عالم اسلامی مطرح شده است و چرا کشورهای اسلامی نه فقط پیشرو توسعه نبوده، بلکه اکنون نیز قدمشان در راه توسعه چندان استوار نیست و مهم‌تر از آن اینکه ما نمی‌دانیم لفظ معادل و مترادف توسعه در فرهنگ اسلامی چیست. ظاهر این است که این قبیل مدعیات در برابر رأی کسانی اظهار می‌شود که معتقدند فکر توسعه با عالمی مناسبت و تناسب دارد که دین در آن غایب است؛ ولی این نحوی تقدیس توسعه است و نه ردّ دینی بودن آن، زیرا کسی که مقصد و غایت دین را توسعه می‌داند، توسعه را دینی نمی‌کند، بلکه دین را به دنیای توسعه می‌آویزد. مع هذا، از آن جهت که دین حرمت دارد و علایق دینی محکم‌ترین علایق است، کمتر کسی فائلان به این قبیل آرا را به سست‌رایی یا ورشکستگی در فهم و خرد منسوب می‌دارد. اینها دین را سرپوش نقص فهم و درک خود کرده‌اند.

در برابر اینان، صرف نظر از کسانی که سخنشان را بی معنی یا برآمده از قصد فریب و حيله می دانند، بعضی دینداران عارف مشرب - که بیشتر ساکن ممالک غربند - می گویند فکر توسعه با ایمان و اعتقاد قلبی منافات دارد. اینان عالم غرب را عالم غیر دینی می دانند و می گویند که اعتقاد به توسعه، عین اعتقاد به عالم غیر دینی و در نتیجه شرک است. در کتاب «فرهنگ لغات توسعه» که زیر نظر ولفگانگ ساکر تدوین شده است می خوانیم که «مفهوم توسعه، تاریخ را به نحوی برنامه ریزی و تقدیر اجتناب ناپذیر مبدل ساخته است». مقصود این است که توسعه متضمن یک ایدئولوژی، آن هم یکی از عام ترین و مقبول ترین ایدئولوژی هاست. این ایدئولوژی براساس این قول و نظر بنا شده است که تاریخ بشر تاریخ واحد است و مسیر و مآل این تاریخ، صورت مثالی غرب و در حقیقت، وضع کنونی عالم غربی است و مردم همه مناطق عالم باید به غرب تشبه کنند. نکته مهم این است که ردّ این ایدئولوژی برای هیچ کس میسر نیست، زیرا اگر توسعه را رد کنند و منکر آن شوند، چه راهی را می توانند اختیار کنند؟ اصلاً توسعه یک مطلب نظری نیست که بتوان له و علیه آن دلایل اقامه کرد، بلکه یک امر تاریخی است. ما در تاریخ - و نه در صرف بحث و نظر - با توسعه مواجه شده ایم و مسئله این نیست که ما توسعه را درست می دانیم یا نادرست یا با سنن ما مناسبت دارد یا ندارد، بلکه زندگی ما به توسعه وابسته شده است و به این جهت، هیچ سیاستمداری نمی تواند با توسعه مخالف باشد و اگر آنها سیاست توسعه را رها کنند، چه سیاست دیگری را می توانند به جای آن بگذارند؟ اگر این پرسش درست درک شود، پرسش کننده درست روی زمین خود و در زمان قرار می گیرد و می تواند پاسخی بیابد یا صاحب درک و فهمی شود که با آن بتواند از این بست و سرگردانی خارج شود و اگر این پرسش پیش نیامده و قبل از طرح، جواب هایی به آن داده شده باشد، راه به جایی نمی توان برد. آن که می خواهد از این پرسش بگذرد و نمی خواهد در باب آن یک لحظه تأمل کند و طرح پرسش مذکور را ناشی از قول به جبر و انکار اختیار می داند، هر طور که درباره توسعه بیندیشد او را نمی توان آزاد از ایدئولوژی دانست، هر چند که مدام از مخالفت با ایدئولوژی دم بزنند. اگر این پرسش که «مگر می توان راه توسعه را

ترک کرد؟» متضمن قول به جبر و مستلزم نفی اختیار است، آیا قبول بی‌چون و چرا و بدون تأمل آن نشانه اختیار و تأیید آن است؟ کسی که به اختیار قائل است و می‌گوید پیش گرفتن راه توسعه به اختیار ماست، لابد باید بپذیرد که این راه را می‌توان ترک کرد، زیرا اگر قدرت ترک نباشد، اختیاری باقی نمی‌ماند. اما ممکن است بگویند اختیار، اختیار ترک و قبول توسعه نیست، زیرا راه توسعه را ناگزیر باید پیمود؛ منتهی بشر در نحوه پیمودن این راه بی‌اختیار نیست. مسئله موافقت و عدم موافقت توسعه با سنت را نیز همین‌جا پیش می‌آورند و آن را به این صورت حل می‌کنند که توسعه یک امر قهری است و با سنت به طور کلی معارضه و منافات ندارد، اما اگر احیاناً سستی مانع و مزاحم شود، باید آن را چنان تعدیل و تصحیح کرد که به امر توسعه مدد برساند. اختلاف در صورت توسعه هم به نحوه و میزان تعدیل و تصحیح سنت‌ها باز می‌گردد. پس در حقیقت، نزاع این است که گروهی حقیقتاً می‌خواهند بدانند که میان سنت و مدرنیته و توسعه چه نسبتی وجود دارد، زیرا فکر می‌کنند که تا این نسبت درک نشود پیش رفتن و پیمودن هیچ راهی سود ندارد، و چه بسا کسانی که از بیرون و از وجهه نظر دنیای توسعه‌یافته به این راهپیمایی می‌نگرند، بگویند که اینها برای فرار از احساس حقارت و به حکم شهرت به تکاپو افتاده‌اند.

راستی چرا کشورهای وامانده از تاریخ غربی باید در راه توسعه بروند؟ آیا این لفظ «باید» در همه حال دلیل جبر و اضطراب است؟ برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها باید در حقیقت توسعه تأمل کنیم و با این تأمل - و صرفاً با این تأمل - است که از تقدیر توسعه آزاد می‌شویم و در راه آزادی قرار می‌گیریم. ولی این تأمل معمولاً زائد و بی‌وجه تلقی می‌شود و چه بسا که می‌گویند مایه اتلاف وقت و مانع سیر در راه توسعه است. بعضی دیگر این قبیل پرسش‌ها را به طور کلی و مطلقاً بیهوده و بی‌وجه نمی‌دانند، اما می‌گویند برای ما که در آغاز راهیم درست نیست که از پایان و سرانجام ببرسیم. به نظر آنها این پرسش‌ها مناسب حال غرب است و اگر ما نیز در راه توسعه به آخر راه رسیدیم و عوارض و گرفتاری‌هایی پیش آمد، در آن صورت فکر می‌کنیم که آن عوارض و

گرفتاری‌ها از کجاست و چگونه باید به حل و رفع آنها پرداخت. اختلاف این دو رأی ظاهری و صوری است. وقتی دعوت می‌شود که در شرایط توسعه و امکانات آینده تأمل و تفکر کنند، صاحبان هر دو رأی متفقند که دیگر فکر لازم نیست و دیگران به اندازه کافی فکر کرده‌اند و تشکیک در مسلمات عصر نیاید کرد.

وقتی من در جایی نوشته بودم که توسعه را به عنوان واقعیت باید پذیرفت و در شرایط فعلی آن را یک ضرورت خوانده بودم و انمود شد که من جبری مذهبم و اگر توسعه را می‌پذیرم از آن روست که آن را آورده ضروری تاریخ می‌دانم. پرسش من از مدعی این است که مگر شما توسعه را امر ضروری نمی‌دانید؟ آیا می‌گویید که این توسعه به خواست و اراده و اختیار شما ضروری شده است؟ اگر چنین می‌گویید، یک لحظه فکر کنید آیا می‌توانید عالم دیگری جز عالم توسعه در نظر آورید، یا درست بگویم، آیا وضع دیگری فراوری خود می‌بینید و راه دیگری غیر از راه توسعه می‌توانید که اختیار کنید؟ اگر نمی‌توانید اندیشه توسعه را ترک کنید و راه دیگری جز آن پیش روی نظر و وهم خود ندارید، چه بسا که خود جبری مذهبید و از وضع خود خبر ندارید. اما من شما را به جبری بودن منتسب نمی‌کنم. در جبر اکراه وجود دارد و شما به اکراه در راه توسعه - هر چند این راه، راه وهمی و آرزویی باشد - قدم نگذاشته‌اید. شما نه فقط راضی به توسعه‌اید، بلکه آن را طلب می‌کنید و می‌پندارید که راه توسعه را خود اختیار کرده‌اید و به هر چه اراده کنید، بر آن قادرید. اختلاف، پیش از آنکه در باب توسعه باشد، در وجهه نظر نسبت به موجودات و عالم و آدم است. شما خود را به هر کاری قادر می‌بینید و من جسارت می‌ورزم و می‌گویم شما آن قدرها که می‌پندارید قدرت ندارید و حتی در بعضی موارد بسیار ضعیفید. بحث اختیار بشر چیز دیگری است و تغییر شرایط تاریخ بدون فراهم کردن اسباب و مقدمات، چیزی دیگر. شما که نمی‌توانید راهی جز توسعه را تصور کنید، چگونه خود را در برابر آن مختار می‌بینید؟ تسلیم بودن و احساس جبر نکردن غیر از اختیار است. سنگ هم احساس جبر نمی‌کند، اما کسی به سنگ جبر و اختیار نسبت نداده و آن را مختار یا مجبور نخوانده است.

اگر قرار باشد از صاحبان دو قولی که ذکر کردیم یکی جبری باشد، گروهی که از توسعه استقبال می‌کند و می‌گوید در باب آن هیچ چون و چرایی نباید کرد، انتسابش به جبر اولی و موجه تر است، زیرا گروه دیگر لاقفل پرسش می‌کند که آیا راه دیگری وجود دارد که بتوان آن را اختیار کرد و حال آنکه گروه اول اختیار را به کلی منع کرده و سودای خود را عین اختیار و قائم مقام همهٔ اختیارها دانسته است. این گروه در حقیقت تابع و مقهور عالم موجود است و از وضع خود خبر ندارد و چون دلش به سودای توسعه خوش است، می‌پندارد که به اختیار آن را پذیرفته است. اختیار، اختیار ادای فعل و ترک فعل است، اعم از اینکه ادا و ترک فعل موافق میل ما باشد یا نباشد.

به اصل پرسش باز گردیم: آیا ما راهی جز راه توسعه داریم؟ لحن پرسش طوری است که گویی باید به آن پاسخ داد که ما محکوم به ورود و سیر در راه توسعه هستیم. پس لحن پرسش را قدری ملایم کنیم. برای رسیدن به توسعه چه شرایطی باید فراهم شود و آیا می‌دانیم که راه توسعه به کجا می‌انجامد و این راه را چگونه باید پیمود؟ بعضی خیال می‌کنند که اگر سنن و آداب دینی و رسوم قومی را موافق با توسعه جلوه دهند و کسی با آن مخالفت نکند و به توسعه به به بگویند و آن را در لفظ ستایش کنند، توسعه خود به خود و به پای خود می‌آید. اینها آگاهی حصولی را بیش از اندازه مؤثر و مهم می‌انگارند و با اینکه در جای دیگر به جدایی علم و اعتقاد قائلند، در این مورد اعتقاد یا شبه اعتقاد را عین علم قلمداد می‌کنند و می‌پندارند که مثلاً اگر بگویند اسلام توسعه را سفارش کرده است، موانع توسعه رفع می‌شود. مردم هرگز فکر نکرده‌اند که اسلام با توسعه مخالف است و با توسعه مخالفت نکرده‌اند. حتی اگر چیزی از سنن گذشته مانع توسعه باشد، به صرف تفسیر آن سنن و تطبیق آن با اندیشه توسعه و اعلام و القای اینکه دین و سنت با توسعه مغایرت و منافات ندارد کار تمام نمی‌شود، زیرا توسعه منوط و موقوف به تفسیر این یا آن نویسنده از مآثر و سنن تاریخی نیست و بخصوص این تفاسیر اگر برای مقاصد سیاسی و اجتماعی باشد، سطحی و سودایی و بی‌مایه است و اگر اثری داشته باشد، اثر مخدر و منفی است.

عالم توسعه عالمی نیست که ساکنان آن همه با توسعه موافق باشند و ثمرات آن را بطلبند. کسانی در راه توسعه موفق می‌شوند که شرایط رفتن در این راه در وجودشان متحقق شده باشد. در غرب وقتی تجدد ظهور کرد، موانع را از پیش پا برداشت. موانع کنونی راه توسعه از آن موانع قوی‌تر نیست. پس این اندازه از موانع سخن نگوئیم؛ مهم اراده توسعه است. آیا اراده توسعه وجود دارد؟ تکرار کنم، اراده توسعه را با طلب کالاهای مصرفی و تقلید از روش زندگی غربی اشتباه نکنیم. بسیاری از مردم دوست دارند مثل آمریکایی‌ها زندگی و مصرف کنند و امکانات و رفاه زندگی غربی را داشته باشند ولی اهل فکر و همت نیستند و بعضی از آنان بیکاره و تن‌پرورند. پس در طرح مسئله بیشتر تأمل کنیم. موانع راه توسعه چیست؟ به این پرسش کسانی باید پاسخ بدهند که قدم در راه گذاشته و در آنجا به مانع برخوردده‌اند. آن موانع کدام است؟ موانعی که معمولاً ذکر می‌شود به تجربه معلوم نشده است بلکه ساخته و پرداخته اوهام است و حداکثر، آن را از قیاس وضع عالم توسعه نیافته با اوایل دوره تجدد در غرب استنتاج کرده‌اند.

می‌دانیم که با پیش‌آمد تجدد در غرب همه چیز تغییر کرد و عالم و آدم، عالم و آدم دیگری شد. اکنون کسانی تصور می‌کنند که بعضی از آن تغییرات علت تغییرات دیگر بوده و هر جا که این تغییرات پدید آید، به همه نتایجی که در غرب حاصل شده است می‌توان رسید. مثلاً در تجدد، دین مقام دیگری پیدا کرده و به انحای مختلف مورد تفسیر قرار گرفته است. مسلماً این تغییرها و تفسیرها با پیش‌آمد تجدد و سیر آن مناسبت داشته و چه بسا که از جمله شرایط آن بوده است، اما ساده‌لوحی است که گمان کنیم که در هر جا می‌توان همان تغییرات را پدید آورد و به فرض اینکه چنین قدرتی باشد - که البته وهم و سودایی بیش نیست - و آن تغییرات پدید آید، تجدد و توسعه تحقق می‌یابد. تغییراتی که در غرب روی داد به قصد رسیدن به نتایج اقتصادی و اجتماعی و برای توسعه طراحی نشده بود، بلکه به تدریج که اروپا در راه تجدد پیش می‌رفت، اعتقادات و عادات و آداب و روحیه و اخلاق اروپاییان هم تغییر کرد، نه اینکه بر سبیل اتفاق در دین تحول پدید آمده یا مردی مثل لوتر تصمیم گرفته

باشد که مذهب پروتستان تأسیس کند و بر اثر آنچه «اصلاح دینی» خوانده شده است همه چیز تغییر کند. و بدتر از این، اینکه کسانی خیال کنند که اگر دین را بر حسب فلان ایدئولوژی یا به دلخواه تفسیر کنند، همه آثار ترقی و توسعه یک باره پدیدار می شود.

آدمی و جامعه بشری یک ترکیب بیوشیمیایی نیست که عنصری از آن را تغییر دهیم یا چیزی به آن بیفزاییم تا نتایج دلخواه و فرضی خود را به دست آوریم. من نمی گویم در عالم توسعه نیافته هیچ چیز مانع توسعه نیست، بلکه می گویم مانع را در تجربه باید یافت، نه با وهم و قیاس. تجربه نشان داده است که نظام اداری کند و ثبل و گیج و چشم بسته و مقررات پرست و بخشنامه باز و سهل انگار و سختگیر و متحجر مانع توسعه است. در این هم شک نمی توان کرد که هر سنخ فکر و اعتقادی با توسعه نمی سازد و جمع نمی شود و برای توسعه باید به علم و پژوهش رو کرد، ولی این شرطها جدا از توسعه و سابق بر آن نیست و از بیرون و با اندیشه های مستقل از اندیشه توسعه فراهم نشده است. اصلاح اداری و فهم توسعه و اراده ورود در آن و تعرض به علم و پژوهش از شئون و شرایط لازم توسعه است. می گویند تأسیسات و نهادهایی وجود دارد که صاحب مرجعیت و قدرت است و تا این تأسیسات وجود دارد، نظام عقلی تجدد متحقق نمی شود. توسعه به صرف تضعیف و امحای هیچ سازمان و نهادی پدید نمی آید، بلکه توسعه مقتضی ایجاد سازمان های مناسب است و با آنها می آید. پس آنچه مهم است اراده توسعه است. اراده توسعه و عقل و علم مناسب با آن، هر چه را مزاحم و مانع باشد نفی می کند و لزومی ندارد که از ابتدا گروهی به اصطلاح سنت زدایی کنند. البته در عصر حاضر، ظهور این اراده بسیار بعید به نظر می آید، زیرا توسعه بسط تجدد از طریق برنامه ریزی است. تاریخ تجدد، سیر طبیعی تاریخ غربی بوده است، اما تاریخ توسعه، تاریخ اخذ و اقتباس تجدد و تشبه به غرب است. تجدد با اراده به قدرت پدید آمده و بسط یافته است، اما توسعه را کارشناسان و برنامه ریزان طراحی می کنند. معذک، برای اجرای برنامه قدری عزم و توانایی نیز لازم است.

در تاریخ چهل پنجاه ساله اندیشه توسعه اجمالاً چهار تلقی وجود داشته

است. تلقی اول، تلقی اقتصاددانان بود. آنان که خود طراح و مبدع فکر توسعه بودند، می‌پنداشتند که به صرف برنامه‌ریزی اقتصادی و سرمایه‌گذاری، توسعه تحقق می‌یابد. تلقی دوم که در طی تجربه توسعه پدید آمد، تلقی جامعه‌شناسان بود. اینان با نظر به شکست‌ها و موفقیت‌هایی که در اجرای برنامه‌های توسعه پیش آمده، کم‌وبیش به شرایط فرهنگی و روحی و اخلاقی توسعه و به موانع نفسانی و اجتماعی آن توجه کرده‌اند، اما غالباً نظرشان به این صورت عنوان شد که امر توسعه منوط و موقوف به فراهم آوردن مقدمات و شرایط لازم و رفع موانع است. بنا بر این تلقی، شرایط توسعه از توسعه جداست و باید قبل از آن فراهم شود. تلقی سوم این است که توسعه عین مهیا شدن برای توسعه است و اگر مردمی بتوانند شرایط توسعه را فراهم آورند، قدم در راه گذاشته‌اند و در مرحله‌ای از توسعه‌اند. در این تلقی، توسعه از شرایط آن منفک نیست، ولی هر دو با هم و به تدریج متحقق می‌شود. تلقی چهارم، شک و تردید در ضرورت توسعه و احیاناً نفی و رد آن است. ظاهراً این تلقی در کشورهای به اصطلاح توسعه‌نیافته به سهولت و به صراحت اظهار نمی‌شود یا مجال ظهور نمی‌یابد. این تلقی هم (مانند تلقی‌های دیگر) در میان غربیان پدید آمده و از سوی صاحب‌نظران غربی اظهار شده است. در این تلقی، ماهیت تجدد و توسعه و اینکه توسعه و تجدد جایی برای تعلق امر قدسی باقی نمی‌گذارد مورد نظر است و البته ماهیت‌بینی کار هرمند و فیلسوف است. به این جهت، صاحبان این تلقی بیشتر اهل فلسفه‌اند. شبیه این تلقی در آغاز تاریخ تجدد و در بحبوحه آن هم پدید آمد. یعنی در آغاز تجدد و در بحبوحه آن، کسانی پایان راه را دیدند و از آن دیدار به وحشت افتادند. دکتر فاوستوس در نمایشنامه کریستوفر مارلو یکی از مظاهر این بینش است و بلیک و بیتس که در زمره بزرگ‌ترین شاعران دوره جدید غربند، حتی از علم خوششان نمی‌آمد، و بیتس علم را تریاک ساکنان خوش‌نشین شهرها می‌دانست. منتقدان معاصر غرب هم نسبت به آینده خوش‌بین نیستند و کار به جایی رسیده است که وقتی حتی از نویسندگان مدافع غرب درباره آینده می‌پرسند، آنها از پاسخ دادن طفره می‌روند و مثلاً می‌گویند بهتر است از آینده نپرسیم و به فکر آینده نباشیم و بعضی برای توجیه این طفره

رفتن می‌گویند تفکر در باب آینده ممکن است به انقلاب و فاشیسم مؤدی شود. به هر حال، تلقی چهارم با این امر مناسبت دارد که امید به آینده غرب ضعیف شده است یا دیگر امیدی به آینده نیست. در این صورت، توسعه که تشبه به غرب است، چه می‌تواند باشد؟

ولی این بحث‌ها در عالم کنونی و بخصوص در کشورهای به اصطلاح توسعه نیافته خریدار و طرفدار ندارد و وجه آن این است که اگر راه دیگری غیر از توسعه پیش پای مردم نباشد، چرا و چگونه از توسعه رو بگردانند و اگر رو بگردانند، به کدام راه بروند؟ در اینجا مسئله دیگری پیش می‌آید که بیشتر شأن سیاسی و ایدئولوژیک دارد و آن این است که ما چه اهمیتی برای توسعه قائلیم و چه علاقه‌ای به آن داریم. در ابتدای پیش آمد امر توسعه، یعنی در زمانی که اقتصاددانان امکان طرح برنامه‌های اقتصادی توسعه را در نظر آوردند، مسئله مهم نجات اقتصاد غرب بود. طراحان توسعه آن را به عنوان یک راه حل مشکل جهانی اقتصاد عنوان کردند، اما چون استقلال سیاسی و رفاه بسیاری از کشورها منوط و موقوف به توسعه بود، ساکنان آن کشورها نمی‌توانستند نسبت به توسعه بی‌طرف و بی‌نظر باشند. توسعه در نظر آنان عین نجات است. بنابراین، طبیعی است که با تعلق خاطر شدید از آن سخن بگویند و مخالفت با آن را تحمل نکنند و حتی به کسانی که توسعه را به عنوان یک ضرورت واقعی می‌پذیرند، اعتراض کنند که شما جبری مذهبید و توسعه را به حکم ضرورت آن می‌پذیرید. این مدعی دفاع از آزادی و اختیار، نمی‌داند که خود نیز توسعه را ضروری می‌داند، منتهی می‌گوید چرا از این ضرورت با رضایت استقبال نمی‌کنند، غافل از اینکه صرف دوست داشتن توسعه مددی به توسعه نمی‌رساند. اتفاقاً برای توسعه باید حقیقت آن را بشناسیم و با علم به اینکه آینده‌اش در بهترین صورت آینده غرب است، در تحقق آن بکوشیم و اگر بتوان از بعضی عوارض نیز حذر کرد، این کار از عهده صاحبان موضع واقع‌بینی بر می‌آید، والا آنان که تکلیف می‌کنند که مردمان به توسعه به نظر یک امر قدسی بنگرند و آنچه را عزیز می‌دارند در پای آن قربانی کنند، یک عقیده شبه دینی را تحمل می‌کنند که خدا یا خدایانش در بهترین صورت ساخته و پرداخته اندیشه و

خیال هر روزی ماست. البته غرب به تجدید معتقد بوده است. اما با برنامه‌ریزی به این اعتقاد نرسیده است که مقلدانی بخواهند با اتخاذ تدابیر و حیل‌های رنگارنگ دیگران را به توسعه معتقد سازند. اینکه رفاه مهم‌تر از فقر است و مردم معمولاً در طلب رفاهند مورد اختلاف نیست، ولی «خواستن چیزی» با «اعتقاد به آن» نباید اشتباه شود. آن که گرسنه است غذا می‌خواهد، اما به غذا اعتقاد ندارد و غذا را نمی‌پرستد. با ترویج اشیاء مصرفی می‌توان نیازهای لغیره مردم را زیاده‌تر و آنان را به توسعه محتاج‌تر کرد، اما قومی که محتاج می‌شود و به مصرف بیشتر عادت می‌کند، ضرورتاً به توسعه معتقد نمی‌شود و قدم همت در راه آن نمی‌گذارد.

گفتیم که تلقی اول تلقی اقتصادی است. این تلقی دیگر چندان مورد اعتنا نیست و صرفاً کارشناسان اقتصادی که به کار برنامه‌ریزی می‌پردازند ممکن است هنوز توجهی به آن داشته باشند. اما بازار بحث در باب تلقی‌های دوم و سوم گرم است. در تلقی دوم نظر این است که باید شرایط فرهنگی و اجتماعی را ملاحظه کرد و در این شرایط هر چه را که مانع راه توسعه است از میان برداشت یا چنان تغییر داد که دیگر مانع راه نباشد. کوچک‌ترین عیب این وجهه نظر این است که در آن احساس حقارت به صورت خودبزرگ‌بینی ظهور کرده است. آن که باید موانع را بشناسد و آنها را از سر راه بردارد، کیست و کجاست؟ آیا از کسی یا کسانی که نمی‌توانند به زندگی عادی خود نظم بدهند و در آموزش و علم هم مقلدند، می‌توان توقع داشت که عقاید را اصلاح کنند و چرخ تاریخ را به میل خود بچرخانند و هر چه را از هر جای تاریخ که بخواهند بردارند و دور بیندازند یا در جای دیگر قرار دهند؟ اینکه می‌گویند شرایط را باید شناخت سخن خوبی است، اما چه کسی باید و می‌تواند شرایط را ملاحظه کند و بشناسد؟ و به فرض اینکه موانع شناخته شود، چگونه باید آن را برداشت؟ اشکال دیگر این وجهه نظر این است که بنیانش بر مسلم‌انگاشتن وحدت تاریخ و مطلق بودن تاریخ غربی است، یعنی عاقبت و فرجام راه همه مردم عالم همین عاقبت غرب است و اگر مانعی در راه نباشد، همه اقوام به مقصد غرب می‌رسند. گویی توسعه، اقتضای قهری سیر تاریخ بشر است و از

ازل مقدر بوده است که تاریخ بشر سیر معینی داشته باشد و این تاریخ در غرب به کمال سیر خود برسد و دیگر اقوام هم به دنبال غرب بروند و کم و بیش در این کمال شریک شوند.

اگر این اصل موضوع پذیرفته شود، چه باید کرد و چه می توان گفت؟ ممکن است که به سیر ضروری تاریخ قائل نباشیم و صورت زندگی غرب را کمال تاریخ بشر ندانیم و در عین حال، توسعه را به عنوان یک امر ممکن و یکی از امکانات تاریخ بپذیریم. البته این امر ممکن در عصر ما چنان ضرورتی پیدا کرده است که جز با فرا رسیدن تفکر تازه و بشارت عالم دیگر نمی توان از آن اعراض کرد. پیداست که برای همه کس فهم این معنی که چگونه یک امر ممکن ضروری می شود میسر نیست و حتی کسانی که در فلسفه صاحب دعوی هستند وقتی می شنوند که کسی می گوید توسعه یک امکان است، در این سخن مخالفت با تجدد و غرب ستیزی می بینند و چون بشنوند که این امکان اکنون به صورت ضرورت در آمده است، می گویند این قول تناقض گویی است و گوینده آن منکر اختیار شده و طوق تجبر را پذیرفته است، غافل از اینکه خود او از ابتدا قهری بودن سیر تاریخ غربی و موجبیت صورت های تحول آن را پذیرفته و بدون اینکه متذکر به این معنی باشد، از اختیار دم می زند و دعوی اختیار دارد و شعار آزادی و اختیار می دهد. طرح برطرف ساختن موانع توسعه غالباً با این سودای قدرت و وهم اختیار و آزادی قرین می شود، ولی عمده این است که موانع توسعه را بشناسیم.

به طور کلی اگر بگویند سنت مانع توسعه است، اولاً باید نشان بدهند که این مانع چیست و تازه اگر آن را یافتند و شناختند، باید ببینند ممانعت چگونه و در کجاست و آیا از عهده آن برمی آیند یا نه و اگر سنت را تغییر دهند یا آن را محو کنند، چه بر سر آدمی می آید. من گمان می کنم که این مسئله پیش از آنکه به توسعه مربوط باشد به بحران تجدد مربوط است، زیرا چنان که قبلاً اشاره کردم، پرسش در تجربه توسعه پیش نیامده و صورت مبهم و اجمالی دارد. اما مدرنیته (تجدد) که وارد مرحله تردید و تزلزل شده است، از اینکه سنت همچنان پابرجا مانده خشمگین است. مدرنیته آمده بود که سنت را از در دیگر براند و البته در

مدتی قریب به دو قرن سنت را مهجور و منزوی و محجوب کرده بود، اما اکنون حتی وجود پوشیده و مهجور سنت هم تحمل نمی‌شود. اگر سنت به معنی قاعده و رویه‌ای است که قائم به اراده و عقلی خودبنیادانگار افراد آدمی نباشد، با عقلانیتِ تجدد سازگاری ندارد. آن زمان که نظام عقلانی تجدد بسط می‌یافت و عرصه سنت مدام تنگ‌تر می‌شد، در ظاهر تعارض شدیدی میان سنت و تجدد احساس نمی‌شد، اما اکنون که تجدد پیر و بی‌آینده شده و قدری از یار فشار و قهر دوران تجدد کاسته شده است، درگیر شدن، نزاع و جنگ یک امر طبیعی به نظر می‌آید. پس طرح تقابل و تعارض سنت و توسعه و رفع سنت‌های دست‌وپاگیر و مانع، بیشتر نشانه بحران عالم متجدد و نحوی عکس‌العمل طبیعیِ تجدد است و نه سعی علمی و نظری برای حل مسئله و رفع مشکل.

در اروپا و آمریکا به تدریج که تجدد بسط یافته، اثر و نفوذ سنت کاستی گرفته است، اما در طول قرون هجدهم و نوزدهم، هرگز برای رفع موانع تجدد و تغییر و تبدیل سنت‌ها برنامه یا برنامه‌هایی طرح نشده است. نه اینکه سنت تغییر نکرده باشد، بلکه با تغییر سنت، تجدد نیز بسط یافته است. این حکم را در مورد توسعه هم می‌توان پذیرفت. یعنی پیش‌آمد توسعه سنت را تغییر می‌دهد، نه اینکه لازم باشد با تغییر سنت‌ها زمینه را برای توسعه مهیا سازند. اتفاقاً سودای تغییر طراحی‌شده سنت‌ها مایه اختلال و آشوب در زندگی مردم می‌شود بی‌آنکه اثر مثبتی در امر توسعه داشته باشد، زیرا اصول و مبادی فکری و اعتقادی را با برنامه‌ریزی نمی‌توان تغییر داد و به فرض اینکه این امر امکان داشته باشد، کسانی که از دایره علم و تجربه دینی بیرونند نباید به این معانی پردازند. عیب بزرگ‌تر این‌گونه خلط‌ها این است که به دستورالعمل‌های اجتماعی که صادر می‌شود نام «فلسفه» و «تفکر» می‌دهند و فلسفه را تا حد مطالب عملی هر روزی پایین می‌آورند. پس در حقیقت، بسیاری از بحث‌های جاری نه فقط ناظر به مقاصد عملی است، بلکه متابعت از روح «افسون‌زدایی» عالم جدید است. این افسون‌زدایی گرچه به دوره جدید عالم غرب تعلق دارد، سابقه‌اش به آغاز تاریخ غربی می‌رسد.

شاید برای اولین بار تقابل میان قوانین بشری و احکام آسمانی در نمایشنامه

«آنتیگون» سوفوکل مطرح شده باشد. در این نمایشنامه، آنتیگون در برابر کرون که خود را ملزم به رعایت قانون بشری می‌داند، پیروی از قانون آسمانی را ضروری می‌داند و تا پای جان بر حفظ و رعایت آن پافشاری می‌کند. این مقابله اکنون بسیار پیچیده شده است، به قسمی که دیگر بحث از تقابل و مقابله احکام آسمانی و قوانین موضوعه بشر آسان نیست. در عصر ما حتی بعضی دینداران رعایت اصول و قواعد ساخته و پرداخته بشر را در مواردی واجب می‌دانند و گاهی حکم شرع را پشتوانه و پشتیبان آن احکام قرار می‌دهند. در این وضع، کسانی چنین قلمداد می‌کنند که احکام موضوعه بشری اعتبار دینی دارد و به دین باز می‌گردد و پیروی از این احکام پیروی از دین است، یکی از این موارد را، همچنان که گفتیم، توسعه می‌دانند و می‌گویند که اسلام توسعه را سفارش کرده است. این کوشش که به نام دلسوزی برای دین انجام می‌شود، قدمی در راه بشری کردن احکام و قوانین آسمانی است، وگرنه، دین و توسعه با هم ملازمت و مناسبت ذاتی ندارند و سعی در اثبات این نسبت کوشش ساده‌لوحانه‌ای است برای توجیه چیزی که به توجیه نیاز ندارد.

گاهی نیز تأکید بر سنت‌های مزاحم و مانع، نحوی افراط در عیب‌جویی از گذشته و مآثر تاریخی و حتی نوعی عذرتراشی برای توجیه شکست است. اگر سنت‌ها مزاحم بود، می‌بایست مردم راضی نشوند که در سبک خانه‌سازیشان بزرگ‌ترین تغییرات پدید آید و از خیابان‌سازی‌هایی که روابط محلات شهر و ساکنان آن را بر هم می‌زند، گله و شکایت می‌کردند. با پیش‌آمد توسعه، سبک خانه‌سازی و نشست و برخاست و طرز غذا خوردن و... تغییر کرده است. پس این همه از تضاد سنت با توسعه نگوییم. توسعه که بیاید، سنت‌ها خودبه‌خود تغییر می‌کنند. یعنی مردم توسعه را نفی نمی‌کنند و اگر مقاومتی صورت گیرد، چندان مؤثر نخواهد بود. در آغاز عصر صنعتی، کارگران به دستگاه‌های صنعتی آسیب می‌رساندند و گمان این بود که آنها از غم اینکه ماشین جای آنان را بگیرد و بیکار شوند آن را خراب می‌کنند. حتی بعضی رمان‌نویسان بزرگ که این وضع را وصف کرده‌اند، فحوای کلامشان این است که کارگران ماشین را

رقیب و دشمن خود تلقی می‌کردند.^۱ ولی در حقیقت، ماشین سنتِ کار و اشتغال و حرفه را تغییر می‌داد و کارگران چون به سنت تعلق داشتند با ماشین جنگیدند. اما خیلی زود سنت تغییر کرد و کارگران هم با ماشین صلح کردند. در موارد دیگر هم جنگ سنت و تجدد چندان پی‌گیر و طولانی نبوده است، مگر اینکه از سنت کلیت و تمامیت جامعه قدیم را منظور کنیم. در این معنی، سنت در مقابل عقلانیت جدید و تجدد است. اگر شرط توسعه بریدن از نظام قدیم و ورود در عقلانیت است، چگونه این مهم به انجام می‌رسد؟ می‌گویند عالم قدیم با افسون و افسانه قرین بوده و تجدد با افسون‌زدایی آغاز شده است. بی‌شک، افسون‌زدایی شرط تجدد بوده است، اما به صرف افسون‌زدایی - که البته کار آسانی هم نیست - تجدد حاصل نمی‌شود. بشر می‌تواند به موجودات عالم به عنوان مخلوق خدا ننگرد، بلکه آنها را مواز بی‌جان و لختی بداند که قابل اندازه‌گیری است و از طریق اندازه‌گیری می‌توان در آن تصرف کرد. مع هذا، تا اراده اندازه‌گیری و تسخیر نباشد، علم و تکنیک جدید تحقق نمی‌یابد.

می‌گویند جامعه دینی در راه توسعه به آسانی سیر نمی‌کند و نتیجه می‌گیرند که باید اعتقادات دینی را تغییر داد، ولی مگر مردمان به صرف اعراض از دین به توسعه رو می‌کنند و هر قوم و جامعه‌ای که دین را کنار گذارد یا آن را بر وفق اصول تجدد تفسیر کند، به سرعت مراحل توسعه را می‌پیماید؟ شاید بگویید تا موانع راه توسعه رفع نشود کار توسعه پیش نمی‌رود و به این جهت، اول باید موانع را رفع کرد و آنگاه قدم در راه گذاشت. تجربه صدساله تاریخ نشان داده است که ما معمولاً در تشخیص موانع نظر صائب نداشته‌ایم و گاهی تشخیص - هایمان مضحک و مسخره بوده است. اکنون هم باید قدم در راه بگذاریم و هر جا به مانع برخوردیم، برای رفع آن چاره مناسب بیندیشیم. سکون و ماندن در موضع غفلت و مشغول شدن به قیل و قال در باب موانع وهمی، توجیه ضعف‌ها و درماندگی‌هاست و هر چند که این مشغولیت‌ها و بحث‌ها با ستایش و تحسین تجدد و توسعه آرایش شده باشد، خود مانع تجدد و توسعه است.

۱. نمونه این زمان‌ها «پاشنه آهنین» و «بشردوست‌های زنده‌پوش» است.